

# جمهوری ایرانی و عوام سکولار!

روستائی احمق و شهری عاقل  
عوام و بینش زمانی-حسی (سکولار)

هنگامی « خرد، برپایه حواس انسان » میاندیشد ،  
به « بینش زمانی، یا سکولار، یا اوامی » میرسد

چرا « بینش زمانی » را که « بینش حسی » باشد  
به « عوام ، یا به روستائیان و دهقانان » نسبت دادند؟

زرتشتیان به خرمدینان، اوامیگان (عوامی) میگفتند

با تحقیر « عوام » ، « خرد انسان » ، تحقیر میشد  
که از « بینشهای حسی-زمانی ، یا سکولار »  
پیدایش می یابد

حاشا که خلق، کار برای خدا کنند  
 تعظیم مصحف (قران) ، از پی نقش طلا کنند  
 این جامه حریر که مخصوص کعبه است  
 پوشند اگر به دیر، به او اقتدا کنند  
 مصحف (قران) به زیر پای گذارند از غرور  
 دستار عقل ، از سر جبریل ، واکندند  
 صائب

نخستین بار در شاهنامه ، در داستان اردشیر بابکان ، بنیادگذار  
 حکومت زرتشتی ساسانی ، با پدیده واصطلاح « عوام و عامه و  
 عامیان » روبرو میشویم . اردشیر بابکان ، برای نخستین بار  
 در ایران ، حکومتی بر پایه « دین زرتشتی » بنا می نهد ، و شاهی  
 ودین زرتشتی را ، دوبنیاد به هم بافته و از هم جدا ناپذیر می شمارد  
 که در فرهنگ ایران ، بی پیشینه بود . بدینسان با ساسانیان ،  
 در ایران ، « حکومت دینی » به وجود می آید . در همان پیدایش  
 زرتشت ، گشتاسپ و پسرش اسفندیار ، برای گسترش دین زرتشت  
 ، دست به جهاد و بت شکنی در نیایشگاهها زدند و بنا بر گزارش  
 شاهنامه :

کشیدند شمشیر و گفتند اگر کسی باشد اندر جهان سربسر  
 سر اندر نیارد ، به فرمانبری  
 نیاید به درگاه فرخنده شاه ( گشتاسپ )  
 نبندد میان ، پیش رخنده گاه

نگیرد از و راه و دین بهی مرین « دین به » را نباشد رهی  
 به شمشیر ، جان از برش برکنیم سرش را بدار برین ، برزنیم  
 حتا هنگامیکه ارجاسب از اسفندیار ، شکست می خورد  
 همه مهترانشان پیاده شدند به پیش گوا اسفندیار آمدند

به زاریش گفتند کای شهریار دهی بندگان را به جان زینهار  
 به دین ( زرتشتی ) اندر آئیم و پرسش کنیم  
 همه آذران را پرستش کنیم

ولی سپاه زرتشتی زیر فرمان اسفندیار (آزادگان) ، برغم  
 زینهارخواستن مهتران سپاه دشمن ، وبرغم آنکه آماده پذیرفتن  
 دین زرتشتی به اجبار شدند ، تا توانستند کشتند . البته این شیوه  
 تفکر دینی ، هیچگونه سازشی با شیوه تفکر کوروش ندارد، که  
 درست به همان بت پرستان آن روزگار، آزادی دینی داد و برضد  
 بت شکنی بود . کوروش و زرتشت ، دو جهان بینی کاملاً متضاد  
 باهم داشتند . اهورامزدا ی کوروش ، همان سیمرخ بود که  
 زرتشت با او بنام بت پرستی میجنگید . زرتشت در زیر نام  
 اهورامزدا ، تصویری دیگر از خدا وزندگی کرده بود . سپاه  
 زرتشتی اسفندیار برغم آنکه سپاه دشمن زینهارخواستند و  
 حاضر به پذیرش دین زرتشتی شدند :

پس ، آزادگان ، ... آن سخن ( زینهار خواهی ) را به نیز  
 نه برداشتند ایچ گونه به چیز

زدند تیغ و کشتند از ایشان همی جهان شد زخونشان درخشان  
 همی

چو آواز بشنید اسفندیار به جان و به تن داد شان زینهار  
 و پس از این کشتار فراوان ، اسفندیار بدینسان بدانها زینهار بدهید  
 که بس زار و خوارند و بیچاره وار  
 دهید این سگان را به جان ، زینهار  
 یا آنگاه که اسفندیار به پدرش میگوید :

همی خوردم این سخت سوگندها چوپیمودم این ایزدی بندها  
 که هر کس که آرد به دین ( زرتشتی ) در ، شکست

دلش تاب گیرد سوی بت پرست

میانش به خنجر کنم بر دونیم نباشد مرا از کسی ترس و بیم

این شیوه تفکر جهادی که زیر نفوذ مستقیم و حضور زرتشت آغاز شد ، و بر ضد « دین مردمی ارتائی - سیمرغی - خرمدینی » بود ، از نو با اردشیر بابکان و تنسر ، شاهی را پس از گذشت هزار سال ، تصرف کرد ، و دین نامدار ای زرتشتی را که خود را تنها راه راست ( حقیقت منحصر به فرد ) میداند ، مدار و محور شاهی ساخت .

نه بی تخت شاهی بود دین بیای نه بی دین بود ، شهر یاری بیای  
 دو بنیاد ، یک بردگر بافته بر آورده پیش خرد ، تافته  
 چنین پاسبانان یکدیگرند تو گوئی که در زیر یک چادرند  
 خواه ناخواه چنین حکومتی نمیتوانست به خرمدینان و ارتائیان یا  
 سیمرغیان ، کوچکترین اعتمادی داشته باشد ، چون با شیوه  
 برخورد کین توزانه و ناجوانمردانه گشتاسپ و اسفندیار و بهمن  
 زرتشتی ، با زال و خانواده رستم سیمرغی ( خرّم = ارتا ) و به  
 صلیب کشیدن فرامرز ، فرزند رستم ، و زندانی کردن زال ،  
 فرزند سیمرغ را در قفس آهنین ، آشنائی کامل داشتند .  
 خدای آنها ، هم اصل زمان و هم اصل زندگی ( جان ) بود ، و به  
 عبارت دیگر ، خوشی و شادی زندگی را در زمان ( زندگی در گیتی )  
 میجستند . این بود که زرتشتیان آنها را « اوامیگان » مینامیدند ،  
 و معرب واژه « اوام » ، همان « عوام » است .

اینها ، همان « عوام و عامیان » بودند که اردشیر ، هنگام سپردن  
 شاهی به پسرش ، او را از همکاری با آنها بر حذر میدارد .

مجو از دل عامیان راستی کزان جست وجوی ، آیدت کاستی  
 وز ایشان ، ترا گربد آید خبر تو مشنو ز بد بوی و انده مخور

نه خسرو پرست و نه یزدان پرست

اگر پای گیری ، سر آید بدست

چنین باشد اندازه « عام شهر »

ترا جاودان از خرد باد بهر

اینها ، نه اعتماد به شاه دارند و نه خدای مارا می پرستند، و هرچه میگویند ، تهی از راستی میباشد . از اینها جویای حقیقت مشو. خرد اینست که خود را از این « عوام » دور داری ، و بدانها اعتماد نکنی . ولی چرا آنها را « عوام » میخواندند ؟

« اوام = aawaaam » به معنای « فصل و موسم » است . این واژه همان واژه « هنگام » امروزه است ، و در خوارزمی این واژه « هنگام که در اصل اوستائیش ogaam = aiwigaama » است، « آغام » شده است ، و در پهلوی « اوام = ایام » گردیده است . و برای خوارزمیها و سغدیها ، بنا بر ابوریحان ، آغام ها ، برترین جشن هاستند . « اوام = هنگام = ایام » که « زمان و وقت » باشد و از دیدگاه زرتشتیان « گذر و جایگاه درد » است، چون همیشه اهریمن در جهان گذر، زندگی را میآزارد ، برای آنها ، درست اینهمانی با « جشن » و شادی داشت . زمان ، جشن و جشنگاه است .

این اندیشه البته بر ضد یزدانشناسی زرتشتی بود که گذر را جایگاه درد میدانست . از خود همین اصطلاح ، میتوان تضاد دوجهان بینی زرتشتی و خرمدینی ( سیمرغی ) را به آسانی باز شناخت. اوام که اصل اوستائیش aiwi-gaama میباشد مرکب از دو واژه « aiwi » و « گام » است . « aiwi » همان واژه « باهم ، هم » است که در پهلوی « هنگ » شده است که همان « سنگ = دو چیز متصل به هم » باشد . از این رو به « زمان » ، « هنگام » هم میگفتند . چرا به زمان ، هنگام گفته میشد، چون « هنگ + گام » به معنای « دوگام یا دوپای به هم پیوسته است = همگام = هنجار باهم » ، رفتن و جنبش و روش است . هنگ و هنج ، همان واژه « سنگ = اصل اتصال دو چیز باهم میباشد . « زمان » ، دوگام یا دوپای است که باهم میروند ( یعنی روند حرکت و تحول است ) . همین واژه « گام » در انگلیسی ، دو واژه «

آمدن = come + و = become = شدن « شده است . جنبش و تحول ، برآمده از « اصل جفتی = همزاد = سنگ » است . چنانچه زندگی یا « جی » ، هم که نام همین « رام » هست ، یوغ یعنی اصل جفتی است. البته برای آنها زمان ، تنها حرکت جسمی و مکانیکی نبود ، بلکه چنانچه از واژه شدن = become انگلیسی دیده میشود ، معنای « تحول و دگرپرسی » هم داشت.

خدای زمان ، دگرپرسی می یابد ، در تحول و شدن ، از خود، چیز دیگری میشود . این روش آفریدن خدای زمان و زندگی بود . اینستکه همیشه زمان و زندگی ، « میگردد، جامه میگرداند، هر لحظه به شکلی بت عیار درآید .

« اصل جفتی » ، هم در گوهر زمان ( جنبش = دویای همگام ) و هم در جان ( جی = یوغ ) ، سرچشمه آفرینندگی و شادی و حرکت است . این اندیشه جفتی یا همزادی که گوهر زمان و جان باهمست ، درست برضد آموزه زرتشت است ، که آنها را جدا از هم و متضاد باهم میداند ، و درست « ستیز میان دواصل = دومینو » را جانشین « توافق و هماهنگی دوین » قرار میدهد .

از این رو برای زرتشتیان ، زمان و جان ، جایگاه رزم و تصادم این دونیرو و دواصل هست ، نه جایگاه توافق و آشتی و هماهنگی و شادی و جشن آنها باهمدیگر . در اثر این تضاد دو تجربه متضاد است که واژه های « زمان + اوام + سپنج » ، دو معنای متضاد باهم دارند ، چون خرمدینان و زرتشتیان ، از همان واژه ، دو دید متضاد باهم داشتند ، و هر کدام معنای خود را به همان اصطلاح میدادند . مثلاً « سپنج » ، که به معنای یوغ (همزاد = جفت ) است ، برای خرمدینان ، به معنای « دادن جشن به میهمان تازه وارد » است و برای زرتشتیان « سپنجی به معنی گذروفنا ، و سپنجی سرای به معنای جهان گذرو عاریتی » است . یکی در زمان ، نو، می بیند و برای آن جشن میگیرد ، و

دیگری در آن گذر، می بیند و از آن درد میبرد. همین تضاد است که پژوهشگران را دچار گنجی و پیریشانی میکند. مثلاً احمد تفضلی، در کتاب مینوی خرد، واژه «اوامیگان» را به «مردم روزگار و زمانیان» ترجمه میکند، و مکنزی، پژوهشگر انگلیسی، آن را به «کارهای مربوط به آسایش» برمیگرداند و «اوامیه = aawaamih» را به «آسایش».

این دو تجربه متضاد از زمان که خرمدینان و زرتشتیان داشتند، بلافاصله در شیوه تفکر آنها درباره سرچشمه بینش، بازتابیده میشود. بینش حسی، بینشی است که ماهیت زمانی دارد و در آن اندیشیدن و بینشش، از روند زمان (هنگام = اوام) جدا ناپذیر است. به سخنی دیگر، خردی که فقط برشالوده حواس انسانی میاندیشد، سکولار (زمانی) یا «اوامی» است، و «عوام»، انسانیت که از راه بینش مستقیم حواسش، میاندیشد.

با تحقیر «عوام»، در واقع، این «بینش حسی، یا بینشی که استوار بر محسوسات حواس هست» تحقیر میشود، و دروغ و فریب و گمراه کننده شمرده میشود. و برای خرمدینان یا سیمرغیان، جان انسان، آتشی است (ارتا = تخم آتش = تخم سیمرغ) که در تن (اتشگاه = زهدان) جا میگیرد، و شعله های این آتش، از روزنه های حواس در تن، روشنی و بینش را میزاید، یا روشنی و بینش از بن این جان (ارتا) میروید.

برای زرتشتیان، اهورامزدا، روشنی بیکران است، و تخم آتش یا جان، از خودش، روشنی و بینش نمیجوشد، بلکه این اهورامزداست که روشنی خود را به آتش یا تخم آتش (جان) می تابد و روشنی آتش جان (زندگی) از خودش نیست، بلکه از اهورامزداست.

**بینش حسی، بینش زمانی (= اوامی) هست**

## خردی که بینش زاده از حواس است، سکولار است عوامی = اوامی = سکولار

در هزوارش ، دیده میشود که «اوام = ایام = aiwigaam=eyaam» که زمان باشد ، اینهمانی با « کمریا = قمریا ماه = kamrya » دارد (مراجعه شود به یونکر) . به عبارت دیگر، تجربه زمان ، پیوند با تجربه « گردش ماه » دارد . ماه ، زمانست . خود این برابری ، بسیاری نکات را روشن میسازد ، چون ماه ، که همان « مات = ماد یا مای » میباشد ، به معنای « مادر » است . پس زمان، مادرو اصل زایش هست . چون زایش ، اینهمانی با پیدایش و روشن شدن و بینش داشت ، ماه ، « بینا » و « اصل روشنی » خوانده میشود.

ولی این تجربه از زمان ، به کردار « پیکریابی اصل زایش و بینش در جنبش ماه » ، یکسوی تجربه بود . سوی دیگر تجربه زمان ، روند « روئیدن = وَخْشیدن » گیاهان بود . گیاه ، برای ما ، فقط بخشی از گستره هستی و زندگی هست ، ولی برای آنها سراسر گستره های هستی که شامل خدایان نیز میشود، سرشت گیاهی داشتند ، و این درست از همان پیشوند « گی » در گیاه و در جان ( گی + یان ) هم آشکار میگردد . سراسر گستره هستی و خدایان ، گیاهی بودند و زمان ، به کردار « روند روئیدن = رنگیدن » زندگی تجربه میشود . اینهمانی دادن « ماه » با « درختی که سی شاخه از آن میروید » در شاهنامه ، سنتز، یا آمیغ دو تجربه « روند زائیدن و روئیدن » با همدیگر است . اینست که زمان یا گردش ماه ، اینهمانی با درختی دارد که سی شاخه از آن میروید . این تجربه زمان، در پژوهش کردن موبدان از زال در شاهنامه میآید

که دیدم ده و دودرخت سهی که رستست شاداب با فرهی



از آن برزده هریکی شاخ سی نگرده کم و بیش درپاریسی  
 گردش ماه که اقتران ماه با برجهای گوناگون است ، اینهمانی ،  
 با سربرافراختن مستقیم درخت ( فرا بالیدن ) ، و رویش شاخه ها  
 از آن میگرده . همین پیوند یا اقتران ( سنگ شوی ) دو تجربه را  
 ، در نام خود زمان « زر + ون = zar+van ) نیز می یابیم . چون  
 از همان پیشوند « زر » که « تخم » باشد در شکل زرهونیتن  
 zarhonitan ، به معنای زائیدن است ، و در شکل زریتونیتن  
 zaritonitan به معنای کاشتن و کشت و کار کردنست . روند  
 زائیدن و روند روئیدن ، دوچهره خدای زمان وزندگیست .

همین اندیشه ، مستقیماً پیدایش بینش و روشنی از حواس را  
 مشخص میکند . آتش یا « تخم جان » ، از روزنه های حواس ،  
 شعله میکشند و میرویند و خرد میشوند . واژه « و خشیدن » ، هم  
 معنای زبانه کشیدن و افروختن را دارد و هم معنای روئیدن  
 و بالیدن . خرد ، که رویش بینش و روشنی از روزنه های حواس  
 باشد ، روند رویش تخم جان ، یا آتش جانست ، و تخم و آتش  
 باهم اینهمانی داده میشدند . و در همان دو بیت بالا دیده میشود که «  
 رستن شاداب و سرفرازانه » ، ماهیت ، بینش و روشنی را نیز  
 معین میکند .

« و خشیدن » ، که رستن باشد ، میدانی گسترده از معانی داشت .  
 و خشیدن دارای معانی 1- « بزرگ شدن » و 2- افزون شدن و 3-  
 بالیدن ( سربرافراختن ) و 4- درخشیدن و 5- شعله ور شدن و 7-  
 رشد و پیشرفت کردن و 8- بسط ( فراخ شوی ، گسترده شدن ) 9-  
 شکوفه کردن داشت . و خش ، هم جان ، و هم درخشش بود .

به وحی یزدانی ، نیز و خش گفته میشد . در واقع ، وحی ، چیزی  
 بود که از گوهر خودانسان فرامیروئید و شعله ورمیشد  
 و میدرخشید . زایش و رویش ، که معنای « آفرینندگی » دارد ،  
 شادی و جشن و روشنی را باهم میآفریند . در تاریخ و داستان

و کتاب ، « اصل مادری = سرچشمه زایش بینش و روشنائی » دیده میشود، چنانکه « ماتیکان = maatikaan » به معنای تاریخ و داستان و کتابست . ماه که مات و مای یا مادر است ، بینش و روشنی را میزائید و ماه ، درست اینهمانی با « اوام = زمان » داشت .

اینهمانی درخت و ماه ، اینهمانی زمان با زندگی ( گی = جی ) و با بینش و روشنی است . اکنون این نکته بررسی میشود که « معرفت حسی » چه رابطه ای با « ماه » دارد ، و چرا معرفت حسی ، بیان پیدایش روشنی از تاریکی است . به عبارت دیگر ، چرا معرفت حسی ، معرفت نیست بر پایه جستجو و پژوهش در تاریکی ، و آزمایش .

## معرفت حسی ، از تن ، زائیده میشود حس کردن ، زائیدن است تن ، به معنای زهدانست

واژه ها ، حافظه ای خدشه ناپذیر دارند . در پهلوی به معرفت حسی sahisn ، گفته میشود . « سهیدن » ، درست تلفظ دیگری از همان واژه « زهیدن zahidan و زهیتن zahitan » است . زهیدن ، هم به معنای زائیدن و متولد کردن است ، و هم به معنای جاری شدن و چکیدن و افتادن است . و زهیتن = zahitan به معنای جستجو کردن است . بینش و روشنی در فرهنگ زنجوائی ، روند زایش و رویش ( سبز شدن ) بود . هنوز هم « زه » به معنای زائیدن است ، و « زه » به معنای نطفه و بچه و فرزند است . فرزند ، زه زاد است و رحم ، زهدان است . به شیر زنان

، زَهک گفته میشود ، و به اندام تناسلی زنان ، زهگیر . به آبی که از چشمه میجوشد ، زَهش میگویند . به بینشی که از گوهر خود انسان میزند ، **immanent** بینش زهشی یا انبثاقی میگویند . معرفت حسی ، معرفت انسان را « بینش زهشی » یا « بینش انبثاقی » میداند که مستقیم و بی واسطه ، از گوهر خود او میافروزد و درست این اندیشه است که بر ضد همه ادیان نوریست ، و همچنین بر ضد فلسفه افلاطونیست که در « مفهوم معرفت ، در تصویر غارش » بیان میکند . این اندیشه ، در زبان کردی باقیمانده است . چنانچه به احساس کردن ، سه ح ( سَح ) و حواس ، سه حکه ران میگویند، و از آنجا که چنین بینشی ، برزایش از خود و «اعتماد بر اصالت خود» استوار است ، در کردی به انسان خودرای ، « سه هنده » میگویند . و « زهی » در کردی ، هنگام زائیدن و « زه ها » به معنای زادن، و شرمگاه زن است . اکنون میپرسیم که چرا به حس کردن و بینشی که از حواس پیدایش می یابد ، زادن گفته اند ؟ وحس کردن و بینش های حسی ( خرد ) چه رابطه با ماه دارد ، که « بینش در تاریکی = بینش بر پایه جویندگی و پژوهندگی و کورمالی » است .

آنها ، آفرینش انسان را عبارت از « افشاندن تخم ها = نطفه های ماه » که اینهمانی با « تخم آتش = آتش جان » از ماه پُر، در تن های انسانها میدانستند . « تن » ، هم معنای « زهدان » ، و هم معنای « آتشگاه ، کوره = داش » را دارد . این تخم یا آتش جان که افشانده از خوشه خدا و همگوهر خداست ، در تن ، از همه سوراخهای حواس در تن ، زبانه میکشید و زائیده میشد ، و تحول به روشنی و بینش می یافت . « سوراخ » که همان واژه « سوخر = سو فرا » هست به معنای « نای = اندام زایش » میباشد . تخم جان که گرمای جان ( مهر ) باشد ، تبدیل به خرد میشود . به این بینش های حواس ، خرد گفته میشود . بنابراین ، روشنی

وبینشی، زهشی **immanent** از زندگی خود انسان بود. خرد، بینشها و روشنی هائی است که از گرمی جان (مهر) فرامیجوشد و زائیده میشود. واژه تخم، توم هم تلفظ میشود و به معنای «تاریک» هم هست. از تخم تاریک، روشنی و بینش سبز میشود. این اندیشه، اینهمانی با همان روشنی و بینش ماه در تاریکی داشت. بینش زایشی، پیدایش روشنی از تاریکی (زهدان، تخم) است.

ولی اهورامزدا زرتشت که تصویر تازه ای از اهورامزدا را کهن بود، در «روشنی بیکران» جای داشت. روشنی بیکران، در اصل «روشنی آن + اگر» نامیده میشود است. اگر را به نخست ترجمه میکنند، ولی به معنای «زهدان و آتش» هردو هست. روشنی آن اگر، به معنای «روشنی ایست که از زهدان، زاده نشده است»، یعنی از تاریکی برنیامده.

به عبارت دیگر، روشنی، از خود روشنی است، و تابع روند زادن و روند روئیدن، یا تابع روند زمان و گذرنیست. از این رو در الهیات زرتشتی، تخم (اصل جان) یا آتش جان، از خود، روشنی ندارد، بلکه این روشنی بیکران اهورامزداست که به تخم، یا به آتش (به جان انسان) می تابد، و روشنی خودش را از اهورامزدا وام میگیرد. به عبارت دیگر، گوهر انسان، ظلم و جهول و کنود است و از آتش خودش، روشنی و بینش پدید نمیاید. بدینسان، تن (زهدان) و حواسش، تاریک است، و از تاریکی، روشنی زاده نمیشود. بدینسان «بینش حسی – زمانی» که بینش «اوامی» باشد، خوار و زشت شمرده شد.

این عوام هستند که تنها به بینش حسی و زمانیشان، اعتماد دارند. در الهیات زرتشتی، اهورامزدا، راستی (= حقیقت) را از روشنی خود، میآفریند، در حالیکه برای خرمدینان، راستی، روند پیدایش آتش جان خود انسان است.

# روشنی ، در فراسوی غار هست

## در غار ( تن = زهدان ، حواس = کانال زایش )

### آنچه انسان می بیند

### فریب و دروغ و ناراستی و گمراهیست

آموزه بینش افلاطون که در تصویر « غار » ش بیان کرده میشود، نفوذگسترده و ژرفی در فلسفه باختر و خاور و تفکر دینی به طور کلی داشته است . این تصویر، بدون شک از میترائیان گرفته شده است که نیایشگاه‌هایشان را به شکل غار میساخته اند و در آن ، سراسر روند آفرینش جهان را نقش میکرده اند .

انسان در غارتاریک ، با زنجیر به جای خود بسته شده است ، و فقط سایه های واقعیات را بر دیوار روبرویش می بیند ، و روشنائی از پشت سرش به واقعیات تابیده شده است . چشم و خرد او ، فقط با « سایه بینی و سایه اندیشی » خو گرفته است . اکنون نیاز به کسی هست که بیاید، و این « انسان زنجیری » را از زنجیرهایش آزاد سازد، و به فراسوی غارتاریک ببرد تا با روشنی ، آشنا سازد ، ولی انسانی که هیچ چیزی را با روشنائی و در روشنائی ندیده است ، در آغاز ، با روبروشدن با روشنائی ، در دسرفراوان دارد .

روشنائی، در غار نیست و فراسوی غار هست ، و انسان ، نیاز به یک رهائی بخشنده از غار دارد تا از دیدن سایه واقعیات و مجازی ، رهائی یابد . این تجربه ، به کلی با تجربه بینش و تصویر آن در « غار »، در فرهنگ ایران که در داستان هفتخوان رستم آمده ، فرق دارد ، و این دو تصویر از غار، بیان دو گونه بینش متضاد هست که در بالا بررسی شد . دیو سپید ، که « دورنگه = سیاه

«وسپید» هست ، در غار است ، و رستم باید با این دیو دورنگه ، پیکار کند ، ولی با ورود در غار، او را نمیتواند با چشمش ببیند . او برای آنکه در غار ببیند، نیاز به شکستن زنجیرویا رهبری ندارد ، بلکه ، چشم خود را میمالد و با آب چشمش ، چشمش ( تخم ) را میشوید و بدینسان تخم چشمش، روشن و بینا میشود .

زمانی همی بود در چنگ، تیغ نبد جای پیکار و جای گریغ  
 چو مژگان بمالیدو دیده بشست در آن غارتاریک، چندی بجست  
 به تاریکی اندر، یکی کوه دید سراسر شده غار، از او ناپدید  
 به رنگ شبهه ، روی و چون شیرموی

جهان ، پُر زبالا و پهنای اوی

شستن تخم چشم خود با آب چشم خود ، همان اندیشه « پیدایش  
 بینش از گوه خود هست » . شناختن ، شنا کردن در آب یا آبیاری  
 تخم است . انسان ، تخمیست که با شنای در شیرابه جان جهان که  
 خدا هست ، میروید . بینش ، پیآیند رویش تخم وجود خود، در  
 هنجیدن اسانس جهان در تخم وجود خود هست . بینش و روشنی ،  
 رویش تخم ( مردم = مر + تخم ) خود انسان است . رستم ، در  
 تاریکی ، با روشنی چشم خودش ، که پیآیند مالیدن مژگانش و  
 شستن تخم چشم با آن آب هست ، روشن کننده و بیننده میشود .  
 این تجربه ، به کلی با اندیشه افلاطون درباره « چشم = خرد »  
 انسان فرق دارد . چون چشم « انسان در بند » افلاطونی در غار،  
 از خودش ، روشنی نمیآفریند . چشمش می بیند ولی از خودش  
 روشن نمیکند ، بلکه با نور عاریتی که از پشت سرش می تابد ،  
 فقط سایه چیزها را می بیند. « دیده حسی او » ، از خودش ،  
 از جانش ، روشن نمیکند . به عبارت دیگر، تخم جان یا « آتش  
 جان انسان » ، از خودش ، نمیآفرزد تا روشنی و بینش را با هم  
 بیافریند و با روشنائی جان خودش ، چیزها را مستقیم هم روشن

کند و هم ببیند . این سخن افلاطون را پیشتر، زرتشت به شیوه دیگرگفته بود . تخم آتش یا آتش جان، روشنی خود را از روشنی بیکران اهورامزدا میگیرند . از روزنه چشم که « کانال زایش حسی » هست، روشنی زاده نمیشود .

اینهمانی دادن چشم با خرد ، به معنای آنست که خرد ، بینش زاده شده، یا برآمده از حواس هست ، چون چشم ، نخستین حسی هست که در زهدان، در جسم پیدایش می یابد . وحس ، روزنه ایست که آتش جان از آن زبانه میکشد و تبدیل به روشنی میشود ، یا به عبارت دیگر، کانال زایش یا « غار » یا « گشتگاه = یا جایگاه تحول ازحالتی به حالتی » است . « مجرای زایش زن » ، بند نای یا غره ( شادغر = نی ، قره نی ) یا گره میان دوپاره نی است . کانال زایش زن ، « تن وَر = uterus » یا « تن » گفته میشود . جسم یا ماده ، « تن = غر ، یا غاریا غال = سوراخ » یا « قاف یا کَهف = کاف » است . تن یا حس ، کانال تحول آتش جان ، به روشنی بینش هست . در تن ، آتش ، تحول به روشنی می یابد . اینست که « غاریا غر » همان معنای « سنگ = اصل اتصال وپیوند وامتزاج » را دارد .

در غار افلاطون ودرآموزه زرتشت ، حواس ( تن ) دیگر، کانال تحول یابی « آتش جان به روشنی » نیست . « غار » ، همین پیوند دورنگ باهمست . گیتی و جهان مادی ، از این رو، « غار = غر » ، کانال تحول « آتش زندگی » به « روشنی یا رویش و سبزشوی » است . این تحول یک رنگ به رنگ دیگر، که همان واژه « دیگرگونه شدن = تغییرو تحول یافتن » است ، یکی از پیکریابیهای اصل همزاد یا جفتی یا یوغ ( یوش ) است که زرتشت نمی پذیرد .

دورنگه بودن دیو ، دراصل ، معنای « اصل آفریننده » بوده است . در این داستان ، دورنگه بودن درآغاز، به ستیزیدن رستم

با دیو (= دوا **dva** = اصل دوتای به هم چسبیده = خدا) میانگیزد، ولی در پایان، دیده میشود که درست در خود همین دیو دورنگ، سرچشمه بینش و توتیای چشم هست.

در اینکه این دیو، سراسر غار دنیا را گرفته است، بیان آنست که گیتی، ماهیت «دیوی = دورنگی = جفتی = همزادی» دارد و برغم بودن در تاریکی، سرچشمه روشن کننده خردهاست. دست و پای دیو، که آهنین و فولادین هستند، ضد زندگی (اژی) میباشد، ولی 1- جگر (بنکده گرما) و 2- دل (پخش کننده خون یا آتش) و 3- مغز (رساننده آتش جان به روزنه ها حواس) او، باهم، سرچشمه پیدایش روشنی هستند، چون سرچشمه خونی هستند که از آن، میتوان تخم چشمها را آبیاری کرد و خورشید گونه ساخت.

در یک وجود دیو، هم اصل ضد زندگی وهم اصل زندگی به هم پیوسته اند، و مسئله رستم، چنانچه زرتشت میاندیشد، چندان آسان نیست چون به آسانی نمیتواند میان «ژی و اژی» که در آموزه زرتشت در اصل از هم جدا هستند، برگزیند.

در هر موجودی، این دو باهم آمیخته و به هم چسبیده اند. مسئله شناخت در آغاز، جدا کردن این دو از همست، که اصل اندیشیدن میباشد. چگونه میتوان، خوب و بد را که باهم یک وحدت میسازند، از هم جدا ساخت؟ درست رستم در غارتاریک و در پیکار در درون همین غار گیتی، در پیکار با دیو دورنگه، توتیائی را می یابد که با آن میتوان همه چشمها را روشن گروبینده ساخت. در درون غار تاریک (در هر جسمی)، اصل روشنی و بینش هست. این دو تجربه غار (افلاطونی و رستمی)، بیان دو تجربه گوناگون و متضاد، از برخورد حواس با محسوسات گیتی، و زایش بینش از آن هست. در فلسفه افلاطون و در آموزه زرتشت، آتش جان، از کائال یا غاریا سوراخ و روزنه های



حواس ، زائیده نمیشوند . روشنی ، ازجان خود انسان، مستقیماً زائیده نمیشود . روشنی ، بیرون ازغار ( حواس وتن ) و فراسوی تن و حواس است . در سغدی ، به غارو خلل وفرج، بونه **Bunaa** گفته میشود . و در فارسی بون ، به معنای زهدان وبچه دان است . به پایان وبن و انتهای هر چیزی نیز، « بون » گفته میشود . درست زمان هم ، در همین « بند یا گره نی » دریافته میشود . زن در هنگام زایش ، میان دونی هست . یعنی امکان رفتن از این دنیا به دنیای دیگر را دارد . همانطور، هر تحولی وگشتی ، در همین بند یا گره ( قاف = کاف = کهف = کاو، ... ) که دوبخش نی را به هم پیوند میدهد ، دریافته میشود . از این رو ، « درخت نی ، خیزران ، زریه ، ... » هم تجربه زمان را در پیوستگی نشان میداد ، وهم « نی » ، بیان زهدان وزایش بود، و زن با نی اینهمانی داشت. اینست که حواس که سوراخهای زایش بودند ، بیان گوهر زمانی ، وتحول زمانی آنها بود .

## غار، بون هست

بون ، اصل نخستین، منشاء، سرچشمه و علت هست

چنانچه در سغدی ، باقی مانده ، غار ( سوراخ وحفره وروزنه ) ، بون = Bunaa هست . به عبارت دیگر « غار » ، ریشه ومنشاء و اصل اولیه و سرچشمه و بنیاد و پی و مایه و علت شمرده میشود است. برای میترائیان ، در غارتاریک است که جهان و روشنی ، پیدایش می یابد . بون یا تخم یا چیتره یا یوشم ( جوش = خودجوشی ) ، پیوند روشنی وتاریکی باهمست . در بون هست که تاریکی، تحول به روشنی می یابد ، و سیاهی، سپید میشود. آفرینش ، تحول و متامورفوز ( دگردیسی ) بود ، نه خلق

با خواست. تخم تاریک ، تحول به سبزی یا به روشنی می یافت . تاریکی از روشنی ، یا سیاهی از سپیدی ، بریده و جدا نبود، بلکه دو حالت به هم چسبیده تحول بودند . از این رو به آفرینش جهان ، بندهش ( Bun-dahishn ) می‌گفتند. **بون دهشن** ، به معنای « زایش از غار = بن » بوده است . « بنیاد » که همان « بون + داته » باشد ، به معنای تحول و دگردیسی از یک رنگ به رنگ دیگر، از یک حالت به حالت دیگر است . چیزی بنیاد نیست که از غار، زاده شده باشد . بدین علت به داستان ( اسطوره ) ، بُنداده ( بنیادی ) ، بینشی که از گوهر زاده میشود، می‌گفتند .

معنای « منشاء ماوراء الطبیعه » که سپس به « بندهشن » داده اند ، در اصل نداشته است ، بلکه آفرینش جهان را پیآیند ، دگردیسی و تغییرو تحول میدانسته است . غار، نه تنها زهدان ، بلکه کانال زایش نیز هست . از غارتاریک ، روشنی ، زاده میشود . این اندیشه به کلی در تضاد با اندیشه افلاطون و آموزه زرتشت میباشد . برای افلاطون، روشنی ، در غار (تن = جسم ) نیست ، بلکه بیرون از غار است . در غار ( تن و جسم ) ، انسان ، بسته و زنجیری و زندانی و در قفس است . تن و حواس ، غارتحول و دگردیسی آتش جان ، به روشنی و بینش نیست . باید انسان را از تن و از حواس تاریک و تنگ ، نجات داد، و بندهایش را شکست . در حواس و جهان مادی ، انسان گرفتار « سایه » و دور از « حقیقت » است . انسان نیاز به بریدن و شکستن و آزاد شدن از جسم و حواس و از تن دارد . روشنی ، در غار ( در حواس و تن ) پیدایش نمی یابد . خردی که روشنی و بینش های زاده از حواس هست ، همه توهمات و اوهام و خرافات و « نمود بی بود و مجازی » هست . « اوام » یا زمان ، که « هنگ + گام » یا « ایوی + گام » باشد ، در اصل بیان « شدن و گشتن از یک حالت به حالت دیگر بوده است .

اصل پیوستگی در زمان ، اصل پیوستگی در جان هم هست . به عبارت دیگر، آتش جان ( تخم زندگی ) ، درتن و حواس، دگردیسی به روشنی و بینش می یابد ، روشنی و بینش، زائیده و روئیده میشود .

در داستان رستم در هفتخوان نیز، اندیشه « بریدن روشنی از تاریکی» ، با اندیشه « پیوستگی یا دگردیسی تاریکی به روشنی » آمیخته شده است ، و بیان دوره ای از تفکرات است که این دو جهان بینی باهم گلاویز بوده اند و نمیتوانسته اند ، به آسانی یکی را رها کنند و دیگری را جانشین آن سازند .

الهیات زرتشتی ، نیز گرفتار این آمیختگی دو تجربه متضاد باهم هست. با چیرگی اندیشه روشنی که می بُرد و خود را متضاد وجدا از تاریکی میسازد ، حواس و تن و زمان ، جایگاه تنگ وزندان و زنجیری بودن میشود که دوزخِ اکراه است. این اندیشه در سراسر ادبیات ایران ، بازتابیده میشود. از جمله مولوی میگوید :

چیست آن « کوزه » ، « تن محصور » ما

اندرو ، آب حواس شور ما

اندکی جنبش بکن ، همچون جنین

تا ببخشندت ، حواس نوربین

پیش شهر عقل کلی این حواس

چون خران چشم بسته ، در خراس

یا آنکه

حس ابدان ، قوتِ ظلمت ، میخورد

حس جان ، از آفتابی ( خارج از غار ) میچرد

حس درون غار، تاریکی را میخورد ، و حس آسمانی، از

نور آفتاب خارج غار، پرورده میشود

راه حس ، راه خرانست ای سوار

ای خران را تو مزاحم ، شرم دار  
 پنج حسی هست ، جز این پنج حس  
 آن چور سرخ و این حس ها چو مس  
 اندر آن بازار ، که اهل محشرند  
 حس مس را چون حس زر کی خردند

قوای ضمیر ( مینوئی ) که پیدایش « تخم جان = اهو » در انسان باشد ، بکلی از حواس تن ، جدا و بریده ساخته میشوند . درحالیکه ، برای خرمدینان ، همان « تخم ، یا آتش جان » هست که هم در درونسو ، تبدیل به نیروهای ضمیر و هم در حواس ، تبدیل به روشنی و بینش بیرونسو میگردد . هر دو گونه حواس ، دگردیسی یک بون شمرده میشوند . هر دو ، از یک گرما یا مهر ، افروخته میشوند .

حواس ، که « غار آفرینندگی » و « گشتگاه گرمی در تاریکی به روشنی » و « اصل دگردیسی » و « بند زمان » بودند ، با یک ضربه ، اصل تاریکشوی ، سترون شوی ، زندانی شوی ، سایه و مجاز و فریب بینی میشوند . این تواءمان بودن حواس با زمان ، از آنجا که زمان را ، گوهر درک حسی میداند ، جایگاه اکراه و تنگی و عذاب میشود .

اینست که « خرد » که تاکنون « پیدایش روشنی و بینش ، از تجربیات حسی بود » ، و این خرد ، در زندگی دهقان و روستا و کشاورز ، به کار بسته میشود ، مورد تحقیر قرار میگیرد ، و دهقان و روستا و کشاورز ، بنام عوام ( اوامی = زمانی = مردم روزگار ) برای چنین خرد حسی که دارد ، بیخرد و کم خرد ، به حساب میآید . روستائیان و دهقانها و دهاتیها ، عوام خوانده میشوند ، چون بینش حسی دارند و زندگانی شاد را در زندگی درگیتی خواهانند . دو گونه بینش ، از هم بریده میشوند ، و با خوار و زشت شمردن یک بینش ، بینش دیگر ، بزرگ و حقیقی و متعالی ساخته میشود . این

خاص و خواصند، که این بینش حقیقی را دارند ، و به قول مولوی « از بینش آفتاب - درخارج غار- میچرند » . چنین بینشی که بینش متعالی است در دسترس عوام نیست که در « غارحس زمانی » هستند . عوام ، آنان که زنجیری ادراکات حسی زمانی در غارتاریک هستند ، که جهان « گذر = فنا » هست ، هیچ حقیقتی درگذروازگذر نمی یابند . آنکه زمانی ( عوام ) هست ، بی حقیقت است ، و در دنیای فریب و مجازو خرافات زندگی میکند و در غار، زندانی و بند است . میان این غارو « فراسوی غار که آفتاب میتابد » ، بریدگی است ، و دریکسوی این بُرش ، حقیقت است ، و درسوی دیگر، باطل و دروغ و مجازو سایه و خرافات و توهمات ، و این دو غیرقابل تحول به همدیگرند .

بینش حسی ، امکان دگرذیسی به « معرفت فرازمانی = یا انتزاعی یا متافیزیکی » ندارد . برای رهایی این بندیان و زندانیان از بینش حسی و عالم حسی و زمانی ، یا باید ، زور و عنف بکاربرد و زنجیر و قفس آنها را شکست ، یا باید آنها را فریفت .

با چنین نگرشی هست که موبد زرتشتی خسرو پرویز، خرد موجود در جهان را چهاربخش میکند که نیمی از آن، از آن شاه و حکومتگراست ، و بخش مهم دیگر این خرد، از آن موبدان و پارسایان ( موءمنان ) و « ملازمان شاه و حکومت » است ، و « خرد پاره ناچیزی » از خرد که باقیمانده از آن دهقانان یا عوام است :

همه مغز را ، فرّ و توشه بدی	بدوگفت موبد، انوشه بدی
خرد را ببخشید بر چهاربهر	چوپیداشد این رازگردنده دهر
که فرّ و خرد، پادشا را سزاست	چونیمی از او، بهره پادشاست
سه دیگر « پرستنده پادشا »	دگر، بهره « مردم پارسا »
خرد خویشان را زوندارد نهان	چونزدیک باشد به شاه جهان

این ملازمان نیز، فقط در اثر نزدیکی بشاهست که خرد شاه یا حکومت ، بدانها سرایت میکند

کنون از خرد، پاره ای ماند خرد که دانا ورا »

### بهردهقان «شمرد

ولی اگر در همان شاهنامه ژرف بنگریم ، دیده میشود که میان ایرانیان ، اندیشه دیگر و نیرومند تر از این اندیشه رایج بوده است که موبدان زرتشتی چندان بدان اعتقاد نداشته اند .

فردوسی مرتبا « داستانهای شاهنامه » را « داستانهای دهقانی » میداند و با این سخن ، بدانها ارج و اعتبار میدهد ، و ژرفا و درستی آنها را ، بدیهی میداند. علت این ارج و اعتبار و مرجعیت داستانهای دهقانی ، آنست که این داستانها چنانچه از نام داستان ( داته + ستان ، بون + داته ) آشکاراست ، خریدست که از غار حواس در زمانها ، زاده شده است . این داستانها، بینش ژرف از چنین خریدست . فردوسی با این داستانهای کهن است که میکوشد ایران را از نو زنده کند :

زدهقان ، کنون بشنو این داستان که بر خواند از گفته باستان

چو گفتار دهقان بیاراستم بدین ، خویشان را نشان خواستم  
 که ماند زمن، یادگاری چنین بدان آفرین ، .. کوکند آفرین  
 پس از مرگ ، بر من که گوینده ام بدین ، نام جاوید، جوینده ام  
 با چنین بینش عوامی- دهقانیست که فردوسی نام جاوید میجوید  
 ز گفتار دهقان ، کنون داستان تو بر خوان و برگوی با راستان  
 کهن گشته این داستانها، زمن همی نوشود ، بر سر انجمن  
 اگر زندگانی بود دیر باز برین « دین خرم » بماتم دراز  
 به گفتار دهقان ، کنون بازگرد بگوتا چه گوید سراینده مرد  
 ولی این خرد دهقانی- اوامی ( زمانی ، مردم روزگار = عوام )  
 که بینش های زاده از حس هست ، و تنوع و طیف زندگی را درمی

یابد ، از عطار، سرچشمه « شرک » خوانده میشود ، و گلخن نجاست دانسته میشود .

همه شرکت ، حواس تست در راه همه دیوان و غولانند بدخواه همه طبیعت، حواس ناخوش تست همه کبریت به دوزخ آتش تست توأمان بودن بینش حسی (خرد) با زمان ، نه تنها سبب بدبینی وبی اعتمادی به خرد ، بلکه به « زمان = زمانه = روزگار» نیز میگردد.

عدم اعتماد ( گستاخی، دراصل به معنای اعتماد و صمیمیت است ) به زمان ، درواقع عدم اعتماد به خدا هست . نیرومندی هراجتماعی ، پیآیند مستقیمِ اعتمادیست که مردم به همدیگر ( به جامعه اشان ) و به حکومتشان دارند . اعتماد ، فقط استوار بر « راست بودن دیگری » است و راستی ، فقط درآزادی ممکنست . راستی یا حقیقت در فرهنگ ایران ، پیدایش گوهر هرانسانیت ( به صدق کوش ، که خورشید زاید از نفست، حافظ ) .

عدم اعتماد به زمانه ( دهر ) ، عدم اعتماد به خدا ، وبه عبارت دیگر، عدم اعتماد به حکومت واجتماعست . این خدا ، دیگر خدائی نیست که اینهمانی با جاهای مردمان دارد که درخردشان ، نگهبان زندگیست .

خدائی که جانان باشد ( سیمرخ ) از زندگی و خرد مردمان ، تبعید شده است . خدائی که درجان مردم ، و آتش جان مردم نیست ودرخردشان ، پیدایش نمی یابد ، خدائی است که نمیتوان به آن اعتماد کرد ، و هر لحظه ای بیخردانه رفتار میکند ، و آنرا حکمت و مصلحت میخواند . نمایندگان چنین خدائی که نور آسمان وزمین هستند، و حقیقتشان از روشنی بیکران سرشته شده است ، « بینش حسی روستائی یا عوام » را جهل و ظلمت میدانند ، و آنرا به نام « صغیروکم خرد وکنود وجاهل » خوارمیشمارند، و تابع

و مطیع خود میداند . تئوری حاکمیت آنها بر این شالوده نهاده شده است.

ولی همین بینش حسی روستائی و عوام ، در سرکوب شدن ، « دغل » میشود ، و با « دغل شدن » ، درست همان « عقل متعالی و خاص » را که نقش پاسدار و نگهبان اجتماع را به عهده گرفته است، گنج و پریشان میسازد . همان بینش حسی عوام ، در « دغل شوی » ، کل ارزشهای اخلاقی و اجتماعی را متزلزل میسازد ، و بیان عدم اعتماد کامل او به « خواص = نخبگان دینی و حکومتی » و سازمانهای حکومتی است .

**چرا بینش حسی وزمانی ، دغلکار میشوند ؟**  
**بینش حسی ( خرد ) = روستائی = دغل = هوا**  
**عقل روشن از آفتاب بیرون غاریاحس = شهری**

حواس وزمانه ، دغلند . مردم چنین روزگار ( زمانیان ) هم، بالطبع ، دغل هستند . دغل ، چیست ؟

واژه « دغل یا داغول یا داغل » ، از واژه « غول یا گول » ساخته شده اند . دیده میشود که واژه « غول » ، هم به معنای « همزاد = تواءمان » است و هم به معنای « غار » است . و این دو، در اصل ، معنای « اصل تحول و دگردیسی » داشته اند که سپس خوار و زشت و منفی ساخته شده اند . از این رو، اصل گمراه کننده را ، غول نامیده اند . چون هر چیزی که خود را تغییر و تحول میدهد ، نمیتوان او را به آسانی شناخت . برای عقل آفتابی فراسوی غار ، چیزی روشن است ، که همیشه همان میماند که بوده است . همیشه باخود، اینهمانی دارد . عقل فراغاری ،



**عقل انتزاعی ، از تحول ، اکراه دارد .** هر چیزی ، باید همان بماند که هست تا معقول باشد . حکومت و جامعه ( = شهر ) نیازبدان دارد که همه انسانها را ثابت وسفت و محکم بسازد تا بتواند همه را تحت ضابطه درآورد . دیده میشود که واژه « گول » هم ، دارای معانی 1- جغد 2- لوچ 3- فریب ( ریو ) است . جغد یا بیغوش ( یوغ + تای ، وی + قوش ) ، نماد « بینش خرد بهمنی » است که در ایران ، اصل خرد درهر انسانی شمرده میشود . جغد، بیان آرمان بینش در تاریکیست .

**بینش در تاریکی ، بینشی است که در روند هر تحول و تغییری که تاریکست ، میتواند روشن کند ، و ببیند.** از این رو « زمان تاریک آینده» را میتواند ببیند . خرد بهمنی که زاده از بینش های حسی در تغییرات زمان هست ، اینهمانی با جغد دارد . همچنین «لوچ» در اصل به معنای « دوبین » هست . لوچ ، چشمیست که هردوتا ( پیش از تحول و پس از تحول ) را به صورت جفت به هم پیوسته میتواند ببیند . « فریب » هم که از واژه « ریو = ریب » ساخته شده است ، به معنای همزاد و جفت است . از این رو انسان را در اصل « ریواس » میدانستند ( بندهشن ، بخش نهم ) ، چون ریواس در خودش ، اصل نرینه و مادینه را باهم دارد، یعنی انسان ، اصل آفرینندگی در تحول است . انسان ، ریو و دغل است ، اصل تحول و دگر دیزی است . زمان ، ریو و دغل است . با طرد ونفی وانکار ، اصل همزاد و جفتی ( یوغ = جوش ) به عنوان اصل آفریننده ( غار ) ، اصل تحول در زمان ، بد نام و خوار ساخته شده است .

اینست که « دغل بودن » ، اصل مشتبه سازی و گمراه کنندگی و فریبائی گردیده است . هر چیزی که تغییر یابد و دگر دیس شود، گمراه میکند ، میفریبد ، گول میزند ، غول است ، دغل است . روستائی و دهقانی که بینش هایش در اثر کشاورزی ، زمانی

وحسی هست ، دغل است ، ولی محتسب ( آنکه به حسابهای همه رسیدگی میکند تا امر ونهی عقل آفتابی ، مو به مو اجرا گردد ) ، و همان « عقل بهره مند از آفتاب فراغاری هست ، » شهری « است . مدنیت که « شهرگانی » باشد ، اینهمانی با « عقل فراغاری » داده میشود و « خردی که از حواس و زمان پیدایش می یابد و « دهقانی و روستائی » است ، اینهمانی با « توحش و جاهلیت و ظلمت » داده میشود . ردپای این اندیشه به خوبی در آثار مولوی باقی مانده است . در مثنوی ، داستان بسیار زیبایی از « یک روستائی و یک شهری » میآورد ، و در پایان ، بدین نتیجه میرسد که :

قول پیغامبر شنو ای مجتبی « گور عقل » آمد، وطن

در روستا»

هر که اندر روستا ، یک روز و شام

تا به ماهی ، عقل او نبود تمام

تا به ماهی ، احمق با او بود

از حشیش ده ، جز اینها چه درود

و آنکه ماهی باشد اندر روستا روزگاری باشدش جهل و عمی پیش شهر عقل کلی این حواس چون خران چشم بسته در خراس بر شالوده همین تفکرات ، محمد در قرآن ، کافر را ، کافر نامیده است . « کافر » در عربی به معنای « کشاورز و پرزیگر است که تخم را در زمین غرس میکند و میپوشاند تا بروید و سبز شود » . محمد ، این بخش از کار کشاورز را که « پوشیدن تخم در زمین تاریک و سیاه » باشد ، به معنای کسی میگیرد که « حقیقت یعنی نور سماوات و ارض را ، که اسلام باشد » میپوشاند و تاریک میسازد ، و بخش دیگر این کار کشاورز را که روئیدن و سبز شدن و بار آور و بینش شدن باشد ، بکلی فراموش میسازد . کشاورز و روستائی یعنی کافر ( افشاننده بذرو غرس کننده تخم = هاگ =

حق ) ، میشود اصل « ضد حقیقت » ، که باید نابود ساخته شود .  
کشاوزو دهقان که کافر باشد ، اصل پوشنده حقیقت واصل جهل  
وظلمست .

ولی « دغل » نیز مانند همین « کافر » ، آنچه را در زمین تاریک  
میپوشاند، بدان غایت می پوشاند تا در غارتاریک ، تحول  
ودگردیسی یابد و سبزو روشن شود . بالاخره این روستائی  
( بینش حسی وزمانی ) ، اینهمانی با « نفس پلید و مکار » و «  
هوی » می یابد . هوا = hva نیز، دراصل به معنای « ازخود  
بودن ، قائم بالذات بودن » است . آن تخمی ( هاگ = خاک ) که  
در تاریکی کاشته میشود ، « ازخودش » ، دگردیسی به سبزی  
وروشنی ( حق = هاگ ) می یابد . و نیاز به روشن شوی از  
دیگری ندارد . از این رو هست که ازکشاورز وروستا ، تنها بخش  
« کافرش = پوشاننده » ، در ذهن محمد، کل عمل شد . ولی آنچه  
فروکوبیده میشود ودر « غارمیرود » ، از بین نمیرود ، بلکه به  
خود، شکل دیگر میدهد .

آنچه رانده و طرد و تبعید میشود ، با تغییر دادن صورت ،  
از سر پیدا میشود . او ، اعتماد خود را به جامعه و حکومت ، در خود  
گستری از دست داده است . در اجتماع و در حکومت ، آزادی نیست  
که فقط در آن ، میتوان راست بود و گوهر خود را گسترد . او از این  
پس ، دست از « راستی » میکشد . راستی چیست ، راستی ،  
نمودن گوهر خود هست ، و این با اعتماد به محیط و آزادی ،  
ممکنست . به محضی که راه پیدایش گوهر خود انسان ، در همان  
تکفیر و تحقیر ، بسته شد، نابود نمیشود ، بلکه به خود صورتی  
میدهد تا اصلش ، ناشناخته بماند . این را دغل میگویند . خرد که  
بینش زاده از حواس زمانی و سکولار هست ، در مقابل « عقل  
فراغاری و انتزاعی » روستائی دغل و مکار میشود ، و عقل

محتسب ( پاسدار ) با همه قدرت و قهر و تهدیدش ، از عهده مقابله با آن بر نمی‌آید. این اندیشه در غزل رومی استادانه گسترده شده است .

روستائی بچه ای هست درون بازار  
 دغلی ، لافزنی ، سخره کنی ، بس عیار  
 که از او « محتسب و مهتر » بازار ، به درد  
 درفغانند از او ، از فقعی ( آجو فروش ) تا عطار  
 چون بگویند ، چرامیکنی این ویرانی  
 دست کوتاه کن و ، درم درکش و ، شرمی میدار  
 او ، دو صد عهد کند ، گوید : من بس کردم  
 توبه کردم ، نتراشم ز شما ، چون نجار  
 بعد از این بد نکنم ، عاقل و هشیار شدم  
 که مرا زخم رسید از بد و ، گشتم بیدار  
 باز درحین ، ببرد از بر همسایه ، گرو  
 بخورد با می و چنگی ، همه با خمر و خمار  
 ..... به گهی

همه مهر و کرم و خاکی و عشق انگیز  
 که بجوشد دل تو ، وز تو رود ، جمله قرار  
 و گهی : از سر فضل و هنر آغاز کند  
 که بگویی تو : که لقمان زمانست بکار  
 روزی از « معرفت و فقه » بسوزد مارا  
 که بگوئیم که : جنید است و ز شیخان کبار  
 هیچ کاری نه از او ، جمله شکم خواری و بس  
 پس از آن گشت به هر مصطبه او ، اشکم خوار  
 محتسب کو ز کفایت چو نظام الملک است  
 کرد از مکر چنین کس ، رخ خود در دیوار

این « خرد ، که بینش حسی زمانی باشد که در روستا زاده » نماد خود را می یابد ، رویاروی « عقل فراغاری که با روشنی از نور

بیکران یا نورالسموات والارض « که شهری و محتسب و مهتر بازار باشد، « درهر انسانی درجامعه » میایستد ، و پیکاروتتش و کشمکش سختی بنام « سکولاریته » درمیگیرد . درضمیر و روان هر فردی درجامه ، چه خاص ( نخبگان و روشنفکران و روحانیون ) باشد ، وچه عوام ، این ستیزو جنگ میان « بینش حسی زمانی = که خرمدینان، خرد مینامیدند » با « عقلی که فراسوی غار، خورشش از آفتاب حقیقت هست » درمیگیرد .

خرد حسی وزمانی ، خوشی وشادی را در زمان میجوید و عقل روشن از آفتاب فراسوی حواس ، خوشی وشادی را فراسوی زمان وگیتی میجوید . ضمیر هر انسانی درجامعه ، میدان نبرد این روستائی با شهری ، میان حس با عقل ، میان نفس اماره و ایمان هست . دوگونه تجربه از زمان ، گستره زندگی را تبدیل به میدان مبارزه وپیکار میکند . سکولاریته ، همین میدان جنگ درزندگیست ، که دو گونه تجربه از زمان ، باهم گلاویزند .